

عرض حال

یغما گلرویی

شماره ۱۳۹

عنوان: اینجا ایران است و من تو را دوست می دارم
دفتر دوم: عرض حال
موضوع: شعر نو
نویسنده: یغما گلرویی
منتشر شده توسط سایت اینترنتی [کتابناک](http://www.ketabnak.com)

توضیحات

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

اطلاعات تماس

سایت اینترنتی: <http://www.ketabnak.com>

دَرِ گُوشِی

می خوامت !
این خلاصه‌ی تموم شعرای عاشقونه‌ی دنیاس !
تو این زمونه‌ی سلف سرویس ،
مجال این نیس برَم تو عالم هَپروت
چشماتُ به فانوسای یه بندرِ دوراُفتاده تشبیه کنم
که بی قرارِ برگشتنِ ماهیگیراشه !
یا مثلاً " بگم که دستاتُ
مٹ کلبه‌ی اُمنی تو دلِ یه جنگلِ اُنبوه ،
واسه زندونی فراری !
اگه تو این روزگارُ
فُرصتِ شنیدنِ جوابُ سلامتُ داشته باشی
بایس کلاتُ بندازی هوا ،
دیگه چه برسه به رَد بَدَل کردنِ دلُ قُلوهِ
که این روزا کالای ممنوعن !

بذار دَرِ گُوشِت بگم :

می خوامت !

این خُلاصه‌ی تموم جُرمای عاشقونه‌ی دنیاس !

Ketabnak.com

شیر گربه

می گن تو یه شیری ،
یه شیر گنده !
می گن از نعرهت گرگا پی سولاخ موش می گردن !
می گن همه ی حیوونای جنگل زمین خورده تن !
می گن حتا پلنگ هار دره هم ،
به یه ضرب پنجهت بند !
می گن آرش مادر مرده جون به لب شد ،
تا چن و جب به یال کوپالت اضافه شه !

می گن تو یه شیری ،
یه شیر گنده !
اما من یکی خوب می دونم :
تو یه گربه ی دم بریده بیشتر نیستی !
یه گربه ی خیس تیپا خورده
که همیشه از زور گشنگی ،
بچه های یه روزه ش بلعیده !

خورشیدی

شبا که خسته و کوفته میام کپه‌ی مرگم بذارم ،
واسه چن دقیقه شبیه خودم میشم !
حسِ رقیقِ شاعرانه‌م گل می‌کنه !
مثِ زمونِ بچه‌گی که تو رختخوابم خورشید می‌کشیدم !
سرم رو بالش می‌ذارم می‌دونم که واسه نرم بودنش ،
دست کم
سه تا مرغِ تک طلا نفله شدن !
آدمیزاد ،
همیشه واسه راحتی خودش
زندگی رُ شهید کرده...

تو همین فکر خیال‌آم
که هفتمین پادشاهِ ستمگر سر می‌رسه و
من وسطِ میدونِ خوابِ گردن می‌زنه !

صبح که بیدار می‌شم
به فرورفته‌گی جای سرم رو بالش نگا می‌کنم
صدای جوونیای مادرم تو گوشم زنگ می‌زنه که :
بازم جات خیس کردی ؟

نشونی

می‌باس همین جاها باشی ،
لابه‌لای همین روزنامه‌های زردنبو ،
صوراسرافیل ، قرن بیستم
یا شاید همین آیندگانِ تاریخ گذشته‌ی پیشگو !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو یکی از غزلای حافظِ شاملو
که این روزا ،
بُلن بُلن خوندنِ بعضیاش
آدم می‌بره اونجا که عرب نی انداخ !

می‌باس همین جاها باشی ،
توی کمونِ شکسته‌ی اون پیرمردِ پنبه‌زنی
که از زورِ بی‌کاری
شیشه‌ی ماشینایی رُ پاک می‌کنه
که پشتِ چراغ قرمزِ لعنتیِ میدونِ انقلاب
صَف می‌کشن !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو چشای سُرْمه کشیده‌ی اون زنِ خیابونی
که پنداری صدای بوقِ ماشینای کرایه‌کشی رُ
که از کنارش می‌گذرن، نمی‌شنفه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تَه جیبِ پسرپچه‌ی آفتاب‌سوخته‌ی گودِ عربا
که نگاش پی مشتری دو دو می‌زنه !

می‌باس همین جاها باشی ،
لای کتاب هندسه‌ی دخترپچه‌ای
که علی کوچیکه‌ی فروغُ آزبَر !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو لولِ بَرنوهایِی که زیرِ خاکِ باغچه‌ی حیاطِ مادرِ بزرگ چالَن !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو حلقه حلقه‌های دودی
که از چُپُقِ نقره‌کوبِ پدرِ بزرگ بیرون می‌زنه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو لباسِ لَجَنیِ لَجَنی که به خیالِش
ماست با حرفِ هر اُز گلی سیا می‌شه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو بخاری که از دهنِ سگِ دله دزدِ خیابون بیرون می‌زنه ،
سگی که مأمورِ سگ‌کشِ شهرداریِ دَر به دَر دنبالشه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو تنورِ خالیِ اون خونه‌ی کاگلی
که نونِ دیگه براش مَثِ خاطرهِس !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو گیسای سفیدِ مادرم ،
تو عینکِ تَه استکانیِ بابام ،
تو خنده‌هایِ خواهرم ،
اصلا تو همین دفترِ سفیدی که دارم از پیِ تو سیاش می‌کنم !

آی ! عمو آزادی !
زبونم پینه‌بَس بَس که صدات کردم !
به آتیشِ اجاقِ هر چی چوپونِ عاشقِ قسم ،
خودت نشونوتُ بهم بده !

تلفن عمومی

آلو!

سلام!

چطوری؟

ما رُ سیلُ نمی‌کنی خوشی؟

شرمنده که نتونستم تماسِت بگیرم!

سه روز داریم تا شهریور

بوام گوشِی رُ قُرُق کرده!

میگه: ئی دو تا امتحانُ اگه بیفتی، دیگه خلاص!

نمی‌دونم چرا اسمِ جبرُ تاریخ که میاد،

جگرُم آشوب می‌شه!

اصلاً "دلمُ با مکتب نیس!

دلمُ با توئه، سبزه خاتون!

غروبی می‌برمت سینما!

تو که هلاکِ بازیِ بهروزی!

پس قرارمون شیش رُب کم،

دمِ سینما رِکس!

قربونت!

خداحافظ!

باید تو لونه‌ی این مورچه‌ها...!

یه مُش مُفَنگی بی‌بته
که غُرغُرِ زیرِ لحافشون ،
جنبه‌ی تاریخی داره !
روشن‌فکرای این زمونه رُ می‌گم !
تنها غمشون
شُل شدنِ گرهِ کراواته وُ
گرون شدنِ این تریاکِ لامصّب !
یکی یه خودنویسِ طلا تو جیبشون دارن
که با اون از بدبختیِ منُ تو می‌نویسن !
مضحکه ؟ نه ؟

روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

می‌خوام برَم یقه‌ی اون گنده گنده‌آشون بگیرم ،
از تو کافه بکشمش بیرون بگم :
به همین سبیلای زردت قسم ،
روزگارِ کافه‌بازی مُریدسازی سپری شده !
می‌خوام از اون شاعرِ بوشهری بپرسم :
کارگاهِ آموزشِ شعرت ،
هفته‌ای چن وَجَب شعرُ بیرون میده ؟
می‌خوام به باباچاهی بگم :
زیر شلواریِ براهنی برات گنده‌س !

می‌خوام دَس رو شونه‌های سید بنارمُ
بپهش بگم :
جونِ ری‌را دو سالُ بی‌خیالِ ری‌را شو !
می‌خوام به بهبهانی بگم :
شرمنده‌ام !

روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

اصلاً" می‌خوام برَم امام‌زاده طاهر !

با نوک انگشتم بزخم رو یه سنگ سیاه حکاکی شده و بپرسم :
این نقِ نقِ بیست چند ساله ،
به این همه کتابِ ننوخته می‌آرزید ؟
می‌خوام یه گلِ سرخ رو یه سنگِ خاکستری بذارم بگم :
شعراى من حرفِ دلِ شماس !
بعد کنارِ سنگِ سیاهِ بامداد بشینم
بغضِ عتیقه‌ی این جماعتِ ساده رُ گریه کنم !
روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

می‌دونم !
می‌دونم که این حرفا به مذاقِ خیلیا خوش نیماه !
می‌دونم که طعمِ حقیقتِ طعمِ کونِ خیارِ !

می‌دونم شیکمِ شاعرای این زمونه اونقد گندهس
که حتا نمی‌تونن سر رو زانوهایشون بذارن
به حالِ روزِ سگیِ خودشون گریه کنن !
اما می‌باس یکی اینا رُ بگه یا نه ؟
باید همه بدونن

که شاعر اون آدمِ توسری‌خورِ بی‌آزاری نیس
که سهراب سنبُلشِ !
هیچ بعید نیس که فردا ،
واسه همین حرفام
تو یکی از مجله‌های مزخرفشون سنگ‌سارم کنن !
سنگِ اولم لابد نادر ابراهیمی می‌زنه
که از همه بی‌گناه‌تر !؟
خیالی نیس !

تو گورمَم که بذارن بازم می‌گم :
روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

خواب

اومد رو به روم وایساد !
اونقد نزدیک که فهمیدم
لااقل سه تا دندونِ گندیده تو دهنش داره !
بِهَم گُف :
شنیدیم خواباتُ بُلَن بُلَن واسه همسایه‌ها تعریف کردی !
من چشمُ پَسِ اون چش بِنَدِ چِرکِ لعنتی بستمُ
آرزو کردم همه‌ی اونا یه خواب باشه !
اما خواب نبود ،
این چکِ اولش حالیم کرد !

شپه

تو ولایتِ مختومقلی
وقتی می‌خوان آسبای وحشی رُ رام کنن
بعضی از اونا
خودشون زمین می‌زنن
نفسشون تو سینه نگه می‌دارن
تا بمیرن!
می‌میرن اما،
اسیرِ زینِ یراقِ آدما نمی‌شن!
اما خودِ آدما،
هنوز رو خِشت نیفتاده
می‌رن زیرِ زینِ یراقِ پدرا و پدراونده‌ها!

بی مزه !

اگه گوشت با منه ،
یه سَری به این خاطرخوا بزن
که بدجوری کلافته !
نمی دونم شِنفتی یا نه :
می گن عمو حافظ
تو پیاله عکسِ طرف می دیده !
منم پیِ همین آدرس اومدم که حالا
قدمام مالِ خودم نیس !
دِ نخند ! با وفا !
ما خیلی وقته تلوتلو خورده تیم !

باهام حرف بزن !
بگو اگه حافظ خالی بسّه باشه ،
اگه اونورِ این استکانم سراغم نیای ،
اونوخ کجای این زمونه‌ی زهرماری پیدات کنم ؟
اما تو با معرفت‌تر از این خیالای خامی ،
حتم دارم یه تُکِ پام که شده
این ورا پیدات می شه !
پَس بی حرفِ پیش ،
وعده‌مون تهِ همین بطری !

نمره‌ی تاریخ : صفر

Ketabnak.com

تا اونجا که یادم میاد
آخرِ تمومِ قصه‌های مادرِ بزرگ ،
دیوِ تنوره می‌کشیدُ
پهلوونِ با دخترِ شاپریون می‌رَفِ دَدَر !
اما تو کتابِ تاریخِ دبستانِ ما ،
حتا یه پهلوون نبود که به دیوِ بگه :
خَرِت به چَند ؟
تَنِ پاره پاره‌ی این وطنِ ننه مُرده
همه جور تیغی رُ به خودش دید !
از ساطورِ اسکندر گرفته تا قداره‌ی چنگیز ،
از نیزه‌ی تیمورُ چُلاق گرفته تا هلالِ شمشیرِ بیابون‌گرد !
تاریخی که جهان گُشاش
یه دیوونه‌ی نادرُ نام باشه وُ
سَردارش یه آغامحمدخان ،
به کفرِ اِلیسم نمی‌آرزه !
اما فکرشُ بکن :
اگه مادرِ بزرگُ کتابِ تاریخُ نوشته بود
حالا رو فرشِ طلاکوبِ بهارستان نشسته بودیمُ
با چه کیفی اونُ می‌خوندیم !
فکرشُ بکن !

بَلَانَسَبِت

شَبِ ،
خیلی شَبِ !
بازم این پنجره‌ی وامونده وا مونده وُ من
از صدای قیلُ قیلُ قالِ گربه‌ها
خوابم نمی‌بره !

شَبِ رُوزِ گربه‌هاس !
اونا تو شَبِ پی جُفت می‌گردن ،
واسه هم‌دیگه شاخُ شونه می‌کشن ،
بدونِ ترس از وسطِ خیابون رَد می‌شن ،
با پنجولاشون کیسه‌های آشغالُ پاره می‌کننُ سوزُ رامی‌ندازن !

رُوزُ شَبِ گربه‌هاس !
اونا توی رُوز کُنچِ پارکینگا ،
بالای دیوارا ،
گوشه‌ی خرابه‌ها کز می‌کننُ
منتظرِ رسیدنِ تاریکی می‌شن !

حالا - بلانسبتِ حضرتِ آدم ! - احوالِ ما آدمَا رُ باش ،
که رُوزُ شیمونِ شَبِ !
خیلی شَبِ !

سیرک

از بینِ این همه تماشاچی بی کله‌ی سیرک
که تَن تَن دَس می‌زننُ رِسه می‌رن ،
کی می‌دونه ببرِ بیچاره‌ای
که به ضربِ شلاقِ رامُ کَننده باباکرم می‌رقصه ،
شبا خوابِ کدوم جنگلِ سَرسبزُ می‌بینه ؟

استوانه‌ی کوروش

به بدبختی مردمان پایان بخشیدیم...

چه روده دراز این کوروشِ صغیر!
سه زرع سخنرانی کرده و توقع داره
همه‌ی اونا رُ روی این لوحِ گلی بنویسم ،
اونم با خطِ میخی !
دِ آمون بده ، سردار !
اگه زرتُ زرتُ با اون شلاق بزنی رو گُردهم ،
این کتیبه تا صد سال دیگه هم حاضر نمی‌شه !
می‌دونم که اولِ صُبی ،
شاهِ شاهان برای بازدیدِ این کتیبه میان !
دِلت قرص باشه !
شب نشده کارم تموم میشه !
اما یه سوال دارم :
شما غیر از این برده‌ی بدبخت ،
کسی رُ پیدا نکردین
که بیانیه‌ی آزادیِ آدمیزادُ براتون کنده‌کاری کنه ؟

راز

لباسمُ اَزمُ گرفتم ،
موهامُ ،
عینکمُ ،
کیفِ پولمُ که کارتتک بسته بود ،
ساعتُ خودنوایسمُ ،
حتا اون گردن‌بندی رُ که تو بهم داده بودی !
همه رُ اَزمُ گرفتنُ بعدش ،
هلمُ دادن تو یه دَخمه‌ی تنگُ تار !
اما این راز بینِ خودمون بمونه :
رؤیاهام هنوز همراهمن !
مثلِ آواز ،
تو حنجره‌ی گنجشکِ اونورِ دیوار !
مثلِ ساسُ ،
تو این پتوی کهنه‌ی سربازی !

گپ

اولی

ساده‌ی ساده

سُفره‌ی دِلشُ وا کرده بودُ

دوَمی

چِشاشُ رَدِّ برنجِ زعفرونی

خورشتِ فِسنِجونِ می گشت!

می دونم که می دونی !

اگه گفتی چرا
ما از خُلِ بازبای مَلّا عَمَرُ
ککمون نمی گزه ؟
اگه گفتی چرا با دیدنِ ریشِ سه وَجَبی ،
قتلِ عامِ مجسمه‌ها و ،
زَنای افغانی
- که مَثِ گونبای برنج اینورْ اونورْ می رن -
شاخ در نمی آریم ؟
نمی خواد پی این جوابِ لاکردار ،
راهِ دورْ درازی رُ بری !
زیرِ پاتُ نگاکن !
زَنّا فقط تو تارُ پودِ قالیّا می رقصن !
دو زاربت افتاد ؟

سرتُ بالا بگير!

سرتُ بالا بگير!
حتا اگه اين همه سايه‌ی سر به زير ،
آرزوهاتُ سرسری بگيرن!

سرتُ بالا بگير!
حتا اگه جوابش
يه سنگ باشه وُ
يه زخمُ
چن تا بخيه!

سرتُ بالا بگير!
حتا اگه بدونی با اين کار ،
وزنش چن برابر ميشه وُ
کم کم رو شونه‌هاست سنگینی می کنه!

سرتُ بالا بگير!
آدمای سر به زير ،
بين دو تا پاشون پی آزادی می گردن!

سرتُ بالا بگير!

این جا افغانستان است ؟

یه تفنگُ تو دستشه ،
اما از عدالتُ آزادی حرف می‌زنه !
هیشکی‌ام آزش نمی‌پُرسه :
ما دُمِ خروسُ باور کنیم ،
یا قسم خوردنِ روباهُ ؟
یکی نیسِ بهش بگه :
آخه آدمِ ناحسابی !
اگه یه قطره از خونِ پینوکیو تو رگای تو بود که تا حالا
دماغت پوزِ دیوارِ چین زده بود !
پس یه دم اون دهنِ گاله رُ ببندُ به جاش
چشمای باباغوری‌تُ وا کن تا ببینی ،
أبرای سیا
هنوزم خون گریه می‌کنن !

یادآوری

هر جا بودی ،
پا رو هر فرشی گذاشتی ،
یادت باشه که گُلاش
از خونِ نَکِ انگشتِ دخترِ بیچه‌هایی رنگ شده
که تمومِ عُمَرِ کوتاهشون
تو یه زیرزمینِ تَنگِ تار جون کنده
به جای هوا ،
پُرزِ نخای پشمی رُ تو ریه‌هاشون بُردن
آخرشم
پای همون دارای لعنتی
نَفَسِ بُریدن !

اعلامِ برنامه

مُجری جعبه‌ی جادو
- که منُ یادِ بُزْبُزِ قندیِ قصه‌ها میندازه ! -
ناشتایی یه عصای دُرسته قورت داده و
حالا هم داره
فهرستِ بالا بُلندِ برنامه‌های مزخرفِ دیکته می‌کنه !
کمی موسیقیِ تهوع‌آور
با خواننده‌های کمرنگِ سازای نامریی !
کارتونِ پَلَنگِ صورتی که پنداری پیر نمی‌شه !
فیلمِ سینماییِ پناهنده
که می‌خواد رکوردِ هفتِ سامورایی رُ بشکنه !
سخنرانیِ یه کبریتِ بی‌خطر :
دکتر الهیِ قمشه‌ای
و مستندِ حیوانات
که دیدنی‌ترین بخشِ برنامه‌هاس !

به همین راحتی ،
یک روز از زندگی شما بینندگانِ محترم را به لَجَن می‌کشیم !
شادُ پیروزُ سَرُبُلندُ باشید !

عرضِ حال

اهلِ سرزمینِ گلِ بُللم !
رؤیاهامُ
آرزوهامُ
خاطره‌هامُ مصادره کردن !
دستِ راستم توقیفه !
نوکِ مدادم شکسته !
یه خیاط‌باشی ناشی
با نخِ سوزن لبامُ دوخته !
اما هنوز زنده‌ام !
اگه نفس کشیدن ،
تنها معنیِ زنده بودن باشه !
اگه زندگی
همین جون دادنِ دم به دم باشه ،
هنوز زنده‌ام !

هیس !

بعیدترین رؤیاها هم حقیقت دارن !
حتا اگه تعریف کردنِ بعضیاشون ،
سرِ آدمُ به باد بده !

رؤیای بچه‌گیِ پاسبونِ سرِ چهارراه
داشتنِ یه سوت سوتک بوده ،
ناظمِ دبستانِ ما
دلش می‌خواست هیتلر بشه ،
و اون زنِ اون کاره‌ی خیابونُ
شبا خوابِ سوفیالورنُ می‌دیده !

بعضی وقتا ،
فکر کردن به آفتاب
آدمُ بیشتر از خودِ آفتاب گرم می‌کنه !

بَرِ سَرِّ آنَم که گَرِ زِ دَسْتِ بَرِ آید...

به چشمای نَنَهَم قَسَم ،
سَرَم بوی قُرْمَه سبزی نمی ده !
فقط کلافه‌ی این سوآلم که :
نَکنه حافظُ که این همه دوسِش داریم
تموم این سالا
ما رُ سَرِ کار گذاشته باشه ؟

زمزمه

زانو نمی‌زنم ،
حتا اگه سقفِ آسمون ،
کوتاه‌تر از قدِ من باشه !

زانو نمی‌زنم ،
حتا اگه تمومِ این ترانه‌ها ،
مثِ زوزه‌ی یه سگ
رو به بادِ بی‌خبر باشن !

زانو نمی‌زنم ،
حتا اگه تمومِ مردمِ دنیا
رو زانوهایشون راه برن !

من
زانو نمی‌زنم !

شروعِ روزِ یکِ دخترِ بچه‌ی افغان :

بستگی داره خودت بُلن شی ،
یا چُرت بزنی تا آقاجون
با اُردنگی بیدارت کنه !
اونوخ بایس بری تو حیاط
با قند شکن ننه جون یخ حوض بشکنی
وضو بگیری !
یادت باشه
بعدش زود برگردی تو خونه
وگرنه باید واسه شکستن یخای دست صورت خودتم
از قندشکن استفاده کنن !
بعد از اون جلدی چادر نمازت سرکن ،
که مبادا آفتاب بزنه و
نمازت قضا بشه !

می‌دونم هنوز نه سالت نشده،
می‌دونم سرما و بی‌خوابی آذیتت می‌کنه ،
اما خوشحال باش ،
آدمای زجر کشیده به خدا نزدیک‌ترن

مُرشِدْ بازی

بشکنه دستِ رُستم
که خنجر از پُشتِ زدنِ رَسَمِ پهلوانی کرد!

بشمار!

بترکه اون چشمی که
بُردنِ سهرابِ ندید!

بشمار!

قلم بشه اون قلمی که واسه سکه
پهلوانِ نامه نوشت!

بشمار!

آهای! پهلوانا!
یه عُمر تو زورخونه‌ها زورِ بی خود زدین!
نامردِ اون کسی که از خجالتِ این جماعتِ آب نشه!

بشمار!

په ژاره

کاکه گیان ! بیووره !
سه عاتی دهستی ،
باتری ،
رادیو ده تهوی ؟
من لهه شاره غه رییم !
دهمهوی بچمه ههورامان !
دهزگیرانم که ژال
چاوروان !

کاکه گیان !
په ژارهم ده تهوی ؟

یه همچین چیزی...

Ketabnak.com

مثِ هزارِی مُچاله ،
تَه جیبِ یه شوfer تاکسی !

مثِ قطره‌ی مُف ،
نوکِ دماغِ یه عَمَلی !

مثِ عطرِ دَسمالِ ابریشم ،
تو آستینِ پیره‌نِ یه خانوم خانوما !

مثلِ مقدس شدنِ یه شمع ،
وقتی که برق می‌ره !

مثِ رنگِ کبودِ خونِ انار ،
دورِ لبای یه پسرُچه !

مثِ قشنگی پشه‌بند ،
رو پُشتِ بومِ مهتاب‌زده !

مثه طعمِ قرصِ مسکن ،
رو زبونِ یه مریضِ سرطانی !

مثِ دایره‌های آبِ حوض ،
دورِ یه برگِ تازه مُرده !

مثِ مَلقِ زدنِ کبوترِ جلد ،
وقتی رو بومِ صاحبش فرود میاد !

مثِ گریه کردن ،
واسه مرگِ قهرمانِ یه فیلمِ سیاه سفید !

مثِ نعره ی پهلوانِ دوره‌گرد ،

وقتی زنجیرُ پاره می‌کنه !

مثِ چرخشِ سکه تو هوا ،
قبلِ نتیجه‌ی شیر یا خط !

مثِ حرارتِ الکل ،
وقتی از گلو پایین می‌ره !

مثِ موجِ گندم‌زار ،
وقتی باد از وسطِ خوشه‌هاش می‌گذره !

مثِ تُردیِ مَرَدَنگیِ چراغُ ،
تو دستای پینه‌بسته‌ی یه پیرمرد !

مثِ صدای اولین تَرَقّه ،
تو غروبِ سه‌شنبه‌ی آخرِ سالُ !

مثِ زمزمه کردنِ یه آواز ،
وقتِ رَد شدن از یه کوچی خلوت !

یه همچین چیزیِ زندگی !
نه شیرینُ نه تلخ !
مثِ طعمِ گَسِ ریواس !
مثِ مزه‌ی آب !
مثِ رنگِ هوا...

پارک

بعد رفتنِ خورشید سرکله‌ش پیدا می‌شد ،
اما همیشه

تو جیباش پُر تخمه‌ی آفتاب‌گردون بود !
با اون سگِ حنایی که دورِ پاهاش می‌چرخید
دُمشُ تکون می‌داد !
کنارِ بیدِ مجنون ،
رو نیمکتِ سنگیِ پارک می‌شست
سازدهنی‌شُ از جیبش در می‌آورد !
وقتی می‌زد

سگِ هم پا به پای صدای ساز زوزه می‌کشیدُ معرکه را می‌نداخت !
جماعتِ توی پارک دورِ اون دو تا جَم می‌شدن به تماشا !
اگه یه نفر اونُ نمی‌شناختُ سکه‌ای پیشِ پاش می‌نداخت ،
دیگه ساز نمی‌زد ،

بَلن می‌شدُ بی‌اعتنا به تمومِ آدمای دورِ بَرش
از پارک می‌رف بیرون ،
سگِ هم پُشتِ سَرش !
این کارُ واسه پول نمی‌کردن ،
نه خودش ،
نه سگش !

اما یه شبُ وسطِ نمایشِ مامورای شهرداری سر رسیدن ،
سگِ رُ انداختنِ پُشتِ ماشینشون ،
اون می‌خواست نذاره اما با چوب افتادن به جونش !
وقتی ماشینشون از اونجا دور می‌شد ،
رو زمین یه مُشُ تخمه‌ی آفتاب‌گردون مونده بودُ
چَن قطره خونُ
یه سازدهنی که زیرِ پای اون لعنتیا له شده بود !

از اون شب به بعد ،
دیگه هیچکس اونُ سگشُ
توی پارک ندید !

غَزَلْک !

تمومِ گُلايِ دنيا رُ
به تو پيشکش مي کنم ،
بي اين که بچينمشون !

آتش !

تنها درخواستش یه نخ سیگار بود !

یه سیگارُ

به اندازه‌ی آرزوهای تمومِ آدم‌ا !

یه سیگارُ

که سهمِ اون از تمومِ زندگی باشه !

سَر جوخه‌ی چاقُ چله‌ی جوخه

با دَس‌تای پَشمالوش

یه سیگار از جیبِ لباسِ آرتشیش در آورد

گوشه‌ی لبای اون گذاشت آتیش زَد !

کی می‌دونه سیگار کشیدن با دَس‌تای بَسّه چه حالی داره ؟

چَش تو چَشِ اون دَوازده نفری که رو به روش وایساده بودن ،

چَن تا پُک عمیق به سیگار زَدُ

انداختش رو زمین !

بعد همون طور که دود از دَهَنش در می‌اومد گُفت :

من حاضرم !

لوله‌ی تُفنگا که غُریدن ،

اون سیگارِ ناتمومِ روی زمین

هنوز روشن بود...

نفرین

حرفِ منِ اینه :
عشقی که با چاقو زدن به درختِ سرِ گذر شروع بشه ،
خونه‌ی آخرش بدبختی !

عاشق‌آم عاشق‌ای قدیم
که اسمِ طرفُ رو تَنشون خال‌گوبی می‌کردن ،
نه این که ناخون‌گیرِ وِردارنُ
تَنِ درخت‌ای بی‌زبونُ
به هوای یادگاری پاره پاره کنن !

از همین که عشق‌ای این زمونه ،
هم‌سنُ سالِ حُب‌ابایِ اَبَن !

نفرینِ درختا رُ دستِ کم‌نگیر !

تو خطی؟

از اینجا که نیگا می‌کنم پنداری یه نفر ،
از وسطِ میدونِ انقلاب داره برام دَس تکون می‌ده !
تو همه‌همه‌های این خیابون می‌شه خیلی چیزا پیدا کرد !
از کتابای ممنوع هدایت گرفته تا بسته‌های پنج‌گرمیِ گردُ!
اما من همین خیابونِ لامَصَبُ دوس دارم !
احساس می‌کنم اینجا به آدمای دیگه نزدیک‌ترم !
آدمایی که بی نگاه از کنارم می‌گذرنُ
تُن تَن بهِم تَنه می‌زننُ
نمی‌دونن که چقدر دلواپسِ سادگی شوئم !
چقدر دلم می‌خواد دیوارا رُ از میونشون بردارم !
دیوارا وُ مرزای نامریی
که اونا رُ از همدیگه جدا می‌کنه !
مرزِ نژادُ عقیده ،
مرزِ جناحُ نگاه ،
مرزِ نونُ نیاز ،
مرزِ مَسَلکُ مزخرفاتِ رنگ‌به‌رنگِ دیگه !
اگه این دیوارا ،
اگه این دیوارای لعنتی نباشن ،
همه تو خیابون به هم لبخند می‌زنن ،
آسمون دوباره یادِ بادبادکاش می‌آفته وُ
کوچه‌ها پُر از جُفتای عاشقی می‌شه
که بَلَد نیستن از همدیگه خداحافظی کنن !

با همین شهر ،
با همین شهرِ قشنگی که تو سَرَمه
از عرضِ خیابونِ انقلاب می‌گذرم ،
رو زمینِ زیرِ پام ،
کنارِ یه خطِ زرد رنگِ دراز نوشتن :
از خطِ زرد به آن طَرَف نمازُ باطل است .

دَرَکَه

بِهَم نَخند
اما تو دَرَکَه ،
هر دَفه که اون الاغُ چي اَحْمَق
با چوب به گُردهی الاغا می زَد ،
دردِ عَجیبی تو تَنِ من می پیچید !
حالا تو اسمِ این احساسُ چی می ذاری ؟
یا من الاغم ،
یا آدما آدم نیستن !
هر چی هست ،
از چشای دُرُشتِ اون الاغی که می لَنگید ،
می شد فهمید که چقدر دِلش می خواد
با یه جُفَتکِ اون الاغُ چی رُ بفرسته تَهِ درّه‌های دَرَکَه ،
تا به دَرَکُ واصل بشه !
اینُ می شد ،
از چشای خیسِ دُرُشتش فهمید !

پنجشنبه ششم اردی بهشت هشتاد

آخ که چه حالی داره !
چش به راهت باشم ،
بارون بیاد ،
تو نیای و من
خیسِ خیسِ
تموم اون خیابونِ طولِ درازِ بی مغازه رُ
پیاده گز کنم ،
خودمُ به خونه برسونمُ
از گلِ شلِ روی کفشام
بفهمم که چقدر دوست دارم !

آخ که چه حالی داره !
چش به راهت باشم ،
بارون بیاد ،
تو هم بیای و من
دست تو دستِ تو
تموم اون خیابونِ طولِ درازِ بی مغازه رُ
پیاده گز کنم ،
بعد خودمونُ به نیمکتِ پارکِ پرتِ برِ اتوبانُ برسونیمُ
تو از برقِ توی چشممُ
بفهمی که چقدر دوست دارم !

آخ که چه حالی داره !
همین خیالا ،
همین آرزوها ،
همین خوش‌باوریا ،
همین اومدُ نیومدُ کردنا...

زندگی دل‌دلِ همین همین هاس !

خدا بیامرز

خودت گفתי !
نگو یادم نیس !
گفتی همچی که اون پرنده آخری بخونه ،
هیچ دیواری باقی نمی‌مونه و
تموم این پنجره‌های تنگ زنگ‌زده
از قداست می‌افتن !

حالا بهم بگو !
حالا که اون پرنده‌ی تک شیکسه زیر گوشت خونده و
دیوارای دور ورت رُمبیدن ،
بگو آزادی چه طعمی داره ؟

قبل از فلک

آقا! اجازه!
یه سوال داشتیم:
ما کلاس اولیا
که هر روز تو مراسم صُب‌گاه
ده تا زنده بادُ مُرده باد می‌گیم،
وقتی بزرگ شدیم
می‌تونیم آدمای دیگه رُ دوس داشته باشیم؟

سفسطه

صَد دَفه هَم که لای انگشتِ شَسْتِ اِشاره مُ گاز بگَیرم
بازم این سوالِ سِمِجِ میاد سُرَاغَم که :
وقتی می شه وجودِ هوا رُ
با فُرمولای فیزیکُ شیمی ثابت کرد ،
چرا یه فرمولِ بی کَلک
واسه اثباتِ خیلی چیزای دیگه نیست ؟

ناکوک

تا هزارتا آدمِ فلک‌زده خاکسترُنشینِ نَشَن ،
یه دونه از این بُرجای بی‌پدر قَد نمی‌کشن !

این جمله رُ خیلی‌یا گفتن !
خیلی‌یا می‌گَن !
خیلی‌یا که خونه‌شون
طبقه‌ی آخرِ همین برجای دِیلاقِ !
تازه فهمیدم که آوازه‌خون نه آواز
بَدترین فیلمِ تاریخِ سینماس !
یادت باشه بعد از این
قبلِ گوش دادن به هر حرفی
ببینی این کیه که داره حرف می‌زنه !
کفّه‌های ترازوی پیزوریِ این روزگار ،
ناکوک‌تر از ترازوی بقالِ محله‌ی ماس !
جونِ تو !

نمکی یی یی یی !

هَلاکَتَم !

بی سَر پاتر از تموم خاطر خواهای دور ورت !

یه غریتی آسمون جُل

که غروب هر پنجشنبه زنگ در خونه تون می زنه و

نون خُشکای کپک زده تون

با بلورای قشنگ نمک عوض می کنه !

خونه ی شما بالای کاشانک

خونه ی ما پایین قرچک !

اسما نزدیک رسما دور !

این دل وامونده هم

به همون یه نگاه حلال هر هفته خوش و

به قصه های باحال ننه جون

که آخرشون هفت شبانه روز عروسی بود !

عروسی پسر گدا

با دختر شاپریون !

جنگ

لعنتُ به جنگُ!

اینُ یه پسرِ چّه‌ی افغانُ می‌گُفُ

که گیوه‌هاشُ

با جُف پاهاشُ

تو میدونِ مینُ جا گذاشته بودُ!

گورستانِ شهرداری

آخرای بهشتُ زهرا
چن هکتار زمینِ بی صاحب هس
با چن هزارتا سنگِ گور لب به لب
که هیچ اسمی روشن کنده نشده!
هر ده سال یه بار
اون زمین با لدر شخم می‌زنن
مُرده‌های تازه می‌کارن!
هیشکی آم نمی‌دونه
که این همه مُرده‌ی بی‌شناسنامه
نِغله‌ی کدوم تیرِ غیبی‌آن!

تلگرافی

بِلاتکلیفَم !
مِثِ کتابِ فراموشِ شده‌بی
رو نیمکتِ یه پارکِ سوتُ کور
که بادِ دیوونه
نَخونده وِرَقش می‌زنه !

میمونا !

تقلید کارِ میمونه !
این همه شُفْتَن !
تکُ تکِ میمونایی که اطرافِ زندگی می کنن !
شُفْتَنُ نفهمیدن...

واسه چی این جوری نیگام می کنی ؟
میدونم اینجا آفریقا نیس !
اینجا ایران !
ایران خودمون !

آخرِ قصه

لِیْلِ مُجَنُّونَ بِهٖم رَسِیدِن !
نہ تو بَرِگایِ اُونِ کِتَابِ کَتُّ کُلْفَت ،
نہ رو سَنایِ اُونِ بیا بونی کہ مجنونِ دورہش کرد ،
نہ تو کجاوہیی کہ خیسِ گریہ‌هایِ لِیْلِ بود...

لِیْلِ مُجَنُّونَ بِهٖم رَسِیدِن ،
رو یه تَخْتِ فَنَرِی
کہ صدایِ فَنَراش
گوشِ الہہی عشقُ کر می کرد !

بُرِّ بَرِّ!

شیرِ مرغِ نَه ،
اما جونِ آدمیزادُ
می‌شه تو حراجای صدتا یه تومنِ میدونِ گُمرکِ پیدا کرد!
پسرپچه‌های یه روز ،
یه ماهه ،
یه ساله !
دخترپچه‌های هف ساله ،
ده ساله ،
سیزده ساله !

کلیه‌های آکِ آکُ
تُخمِ چشمایی که به لُطفِ گریه‌های همیشه‌گی ،
بَرّاقیِ بَرّاقنِ !

جونِ آدمیزادِ نَه ،
اما خونِ آدمیزادُ
می‌شه تو حراجای صدتا یه تومنِ میدونِ گُمرکِ پیدا کرد!

پن زاری

دیوارای قلعه رُ که برداشتن
صد هزارتا مِثِ من آواره‌ی این شهرِ مهمون‌کش شدن!
نه سرپناهی ،
نه کسُ کاری ،
نه رَختِ لباسی ،
نه تَخْتی...
چشما موند به ترمزِ ماشینای مُدِلُ بالا وُ
هزارپای مُچاله‌یی که خیسِ عَرَقُ
کنجِ دَستامون جا می‌گرفت !

توأم اگه این کاره نیستی ،
یه هزاری سبزِ خَرَجَمِ کن تا بازَم حرف بزنم !
می‌تونم تا سَرِ صُبِ بَرَاتِ بَگَم از نِکَبَتُ
از گُشِنِگی ،
از کَتکِ خورَدَن ،
از لَگَدُمالِ شُدَن ،
از سُرَنگ ، از سفلیس ، از کثافت...

دیوارای قلعه رُ که برداشتن
یه دیوارِ نامریبی
دور تا دورِ این شهرِ بی‌شرفِ قَد کشید !

شاید همین ترانه !

بازم بخون !
ترانه خون !
باغ حنجرهت آباد !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
دستِ حسنِ کچل به دو من چل‌گیس می‌رسه !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
دیو جادو دوباره بر می‌گرده تو بطری ،
اسیرِ یه چوب‌پنبه می‌شه !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
شعله‌ها به لباسِ بلندِ شب می‌گیرن
سیاهی رُ خاکستر می‌کنن !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
دریا از قُرُق در میاد
پُلَم‌ترین حنجره‌ها همصدایی رُ جشن می‌گیرن !

تو یکی از همین ترانه‌ها ! آره !
تو یکی از همین ترانه‌ها...

Ketabnak.com

کفنِ پیچ

وقتی گور کن
آخرین بیلِ خاکِ رو سَرَمِ خالی کنه ،
زیر اون کرباسِ سفید
یه نَفَسِ راحتِ می کشم
به کرمای گُشنه بفرما می زَنَم
واسه یه خوابِ بی دغدغه
آماده می شم !